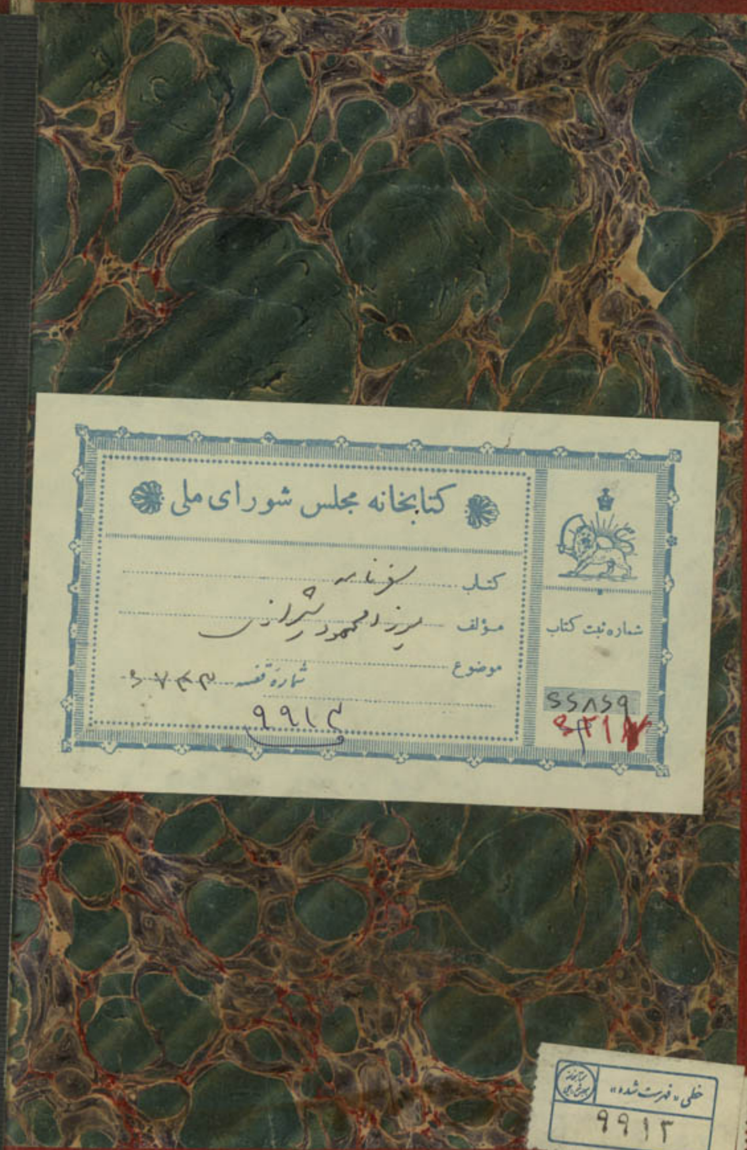
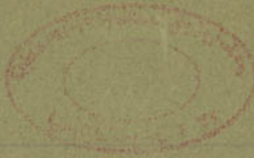



۹۹۱۳




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب







بسم الله الرحمن الرحیم

روز سه‌شنبه چهارم شهر جمادی الثانیه ۱۳۰۶ بعزم [illegible] از [illegible] سوار شده

بکاروانسرای [illegible] دار که رسیدیم دیدیم [illegible]

نیم ساعت در آنجا توقف نموده از [illegible] گذری که

دنبال [illegible] ظاهر شد معلوم گردید که از کاروانسرا

گذشته [illegible] ساعت از ظهر رفته بطرف [illegible] حرکت کردیم

[illegible] خصوص [illegible] گفت که همراه [illegible] دراه

صعب [illegible] نصف شب به منزل [illegible] رسید چون [illegible]

شده بود [illegible] نموده روانه کردیم حسن علیخان [illegible]

ربع فرسخی که رفتیم چند نفر سوار [illegible] دیدیم آنها هم [illegible]

خان [illegible] کرده دلالت [illegible] نموده نزدیکی [illegible]

پیاده شده نماز خواندیم حسن رسید [illegible] روانه

[illegible] را [illegible] گرد یک ساعت و نیم [illegible]

وارد منزل شدیم ۴ شنبه ۵ دیشب بسبب خوردن [illegible]

برخلاف عادت خواب رفتیم تا قریب صبح بیدار بودم

چه خیالها [illegible] خوردن [illegible] فایده دارد

[illegible] خوردن [illegible]

[illegible] خوردم که چرا [illegible] ساعت از [illegible]

گذشته بسمت خان ییلاق روانه شدیم راه خراب بود گلوبها بر
از برف اگر بحال زمین ده شش نفعا ده بودم زیاد زحمت داردی آبر
ساعت از ظهر رفته بمنزل رسیدیم رضای سکاری هم دیشب
بهزار زحمت خود را بکاروان رسانیده بود سه ساعت و نیم بغروب
مانده بطرف دشت ارژنه حرکت کردیم قرار بود که در خان زنیان
منزل کنیم دیدیم خیلی مسافت دارد و اولش نمود که شکوهنیه ،
فقرا روزی یک بز زنده را بسر دم آن هم بعرض در راه یک نفر
ملکه ایحی تفلیسی دیده شد که زرگری شیرکادی زین کرده قرار بود
غروب آفتاب بدشت ارژنه رسیده در خانه مراد خان منزل کردیم

جاشو

پنجشنبه اول آفتاب از دشت ارژنه حرکت کرده رسیدیم
بکتل پیرزن از آن روی از کتل پیرزن که برف افتاده و یخ بسته بود
یک دسته قاطر از جلو سرفت و بعضی زمین خورده
در کاروانسرای میان کتل چند دقیقه مکث نمودیم خوب
کاروانسرای خوش طرحی است ولی رو بخرابی گذاشته و تعمیر لازم دارد
دریچه است که جنس آن از حجر و بنای سنگی کناره محو و منهدم شده سه ساعت
بغروب مانده از آنجا حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته
وارد کازرون شدیم از اول کتل دختر تا خود اینجا راه رفتیم
چون سرازیری است و از روی سنگلاخ است در روز رضا بیدل

با نزدیک غروب هم که از آن رسیدیم جمعه ۱۲ محرم حرکت کردیم از راه
رفته بسمت کحاریج روانه شدیم در عرض راه رسیدیم بدشت کردکاری
حسن کاروانی ناظر بنه را عوض کردیم در حرکت کردیم نهر
بانزده در کحاریج بار فرود آوردیم زراعت اینجا خوب است چشمه
دفات بزرگ داری قریه آب خوراک خود را از چاه مخصوصی
می آورند طرف عصر رفتم اینجا جای است عمق تهها در راهها دو خیرها
دلو بسته با خود آورده آب می کشند از آن ... دختری چهارده ساله
چون بنه چهارده در ... تمام مرحمتی تمام مشغول آب کشیدن
بود در جنس ... آن صحراها جای جرأت است با ...

بازی زنچه طور از آن پس پنهری بچه ای است کمی سیاه آفتاب بسیری
متصل آن کتل را بالا است و از آن راه بهتر و از راه شیراز دور تر رفت
راه هم نهایت خوب است دارد شنبه ۸ آفتاب زده بود که از منزل
حرکت کردیم از بالای کتل با پس گذار شدیم رسیدیم به کنار رخنه
دسته ناظر حسن با چند نفر سگهای در آنجا دیدیم رضا هم بود از رود حملات
برداشته راه ام رسیدیم کتلی دیگر با زار و فرار تا شب پیاده بودم
با هم که شنبه نفر حسن است برود آنجا هر طور بود خود را از آن عقبه
پایین آنجا خسته گذار شدیم پی دالکی خلیل گفتم رخنه کار کرد
کوهی سان دریا است شکل آن رنگ آبی چیز بسیار دارد

از بس که گرسنه شدم شکمم پیش آمد که دیگران شک برایم آورد
تا ساعت سه از شب مانده براه افتادیم شنبه ۱۹ ساعت از آن
گذشته بطرف برازجان که چهار فرسخ است حرکت شد
در عرض راه کرانه تنگی از دست کرد از دامنه صحرا گذشتیم آب
گرفته آتش عطش فرو نشاندیم تا ساعت سه از روز مانده در
کاروانسرای برازجان فرود آمدیم این کاروانسرا در واقع قلعه
متین و حصین حصینی است چهار سال قبل که بزیارت عتبات عالیات
مشرف میشدم اینجا را دیده بودم از آن وقت عصر کمی
در آن اتاق شیخ محمد برازجانی از اهل برازجان رفتم او کرچه ملاقات

اتفاق افتاد زیاد از حد اظهار مهربانی کرده با کمال اطلاعات برادرانه صحبت داشتیم
پسر خود فرستاد از آن کاسه سیری چلوی لطیف در حضور داشت که پیشکش منظم کرد
غروب آفتاب بمنزل معاودت کردم شب در دامنه را برسم
در خواب بسر بردم خوردم هایی وحشی نگار برابرهایم بر عقب زد
از شهر تا برازجان رود مرکب سیر کردیم شب آنجا که بودیم از آنجا
تا شهر بر زمین رفتار کرد زیرا که هوا گرم است و راه پر سنگلاخ
طرف غروب از بی سکنه گذشت مرد شدیم که شب را در فهوا
هشتم ۱۰ شب زمان آن بحال که فرود آمد گفتم خواهم
نصف شب که بیدار شدم ابر چنان سخت بود پس از

مستعد رفتن شدن دوباره بگم کردیم دیگر اعتنا نموده روانه
شدیم در فرسخی که رفتیم راه را گم کردیم رضا نیز همراه بود رسیدیم
بزرگ نفر گفتند این راه نیست برگشتیم راه جاده را
پیدا نمودیم از راه باریکه رفته باران بیاید یک ساعت هم از آفتاب
گذشته با جمهوری رسیدیم ۴ شنبه ۱۱ جمادی الثانی بحمدالله قرار و شب عقبات را که
کسی رفته قرارش کم بهای ... کسی ... نشیند کمر بخشم خیال
طی کرده بستگی دارد در ... شب ... قافله از کار ...
جمهوری حرکت نمودیم ... طرف صبح دو ساعت که
زیاد اشتر چون می ... صبح ... رفع کرد

رفتم بحمام از چه حمام و چه دلاکی که مضمون قصیده حکیم قاآنی
که در مذمت حمام و دلاک گفته دارا بود زود خود را خلاص
کرده بمنزل آمدم طرف عصر رفتم تماشای لب دریا
کم کم رسیدیم به کبوترخانه دولت انگلیس که از انه هم در آن
سمت خانه دارند جای بسیار خوب در عرض سلاخ خوری دیدیم
که زلف آشفته اش جمعی را پریشان کرده بلکه خلقی را بی سر و سامان نموده
لعل لبش ... را چون ... ابرویش ... از ...
چشمش ... است ... ابرویش ...
باری رفتم در ایشان (انگریج) ... [illegible]

۴شنبه ۱۲ دو ساعت به غروب مانده بطرف [illegible] آب انبار

مرحوم حاجی قوام الملک روانه شدم آب انبار را ت

ماشا کردم جهت آبادی رهداری گفته قدری نشستگی

هم رفع شد [illegible] تا سه ساعت از شب گذشته در آنجا توقف داشتم

۵شنبه ۱۳ جمعه ۱۴ شنبه ۱۵ ۱شنبه ۱۶ ۲شنبه ۱۷

در بوشهر اقامت شد منتظر ورود کشتی بودیم ۳شنبه ۱۸ جمادی الآخر

صبح در ([illegible]) نشسته رسیدیم به ([illegible]) که لنگرگاه است

[illegible] در جهاز (کمپانی) [illegible] رسیدیم به ([illegible]) [illegible] در (فرس کلاس)

که بهترین محال کشتی است کرایه کرده منزل نمودم [illegible] در ([illegible]) [illegible]

و آمد و رفت از (فرس کلاس) هم [illegible] آن روز را جهاز حرکت نکرد

طرف عصر ابری کشیده شده باران [illegible] هوا [illegible]

سرد گردید ۴شنبه ۱۹ یک ساعت و نیم به غروب مانده کشتی لنگر

کشیده روانه بمبئی روانه گشت در [illegible] باد و طوفان بطوری

شد که [illegible] حال [illegible] منقلب کرد تا سه ساعت

از شب رفته طوفان [illegible] [illegible] بودم

شب [illegible] حال [illegible]

[illegible] صبح رسیدیم

دیگر [illegible] شد کشتی برای حرکت [illegible] جمعه ۲۱ صبح رسیدیم

به بندر لنجه بیع کردم بجنس آنجا بردم بعضی فروخته در جهت بندر

در بصره عرب محترم از بصره آمده در قایق کلمس نزول کرفته

چون (کتری) فرجابی در بصره بعد خوشنه کیسه از اینجا بکش و بنده

ریز از بستر حجم چهار روز ادم دفع آن جهت کرد شنبه ۲۲ کشتی به بندر عباسی

رسیده لنگر انداخت پیاده شده رفتم در بازار انجا قهوه ای گردش

کرده مراجعت نمودم در آنجا کرم بود شنبه ۲۳ در عباسی توقف شد

و شب که کشتی ایستاده بود جهت شوق خاطر به علم (دکتر) بابای شطرنج

کردم چون نشستی بعضی انجا ذات نبود عصر ۲۳ از بندر عباسی

حرکت کردیم ۲ شنبه ۲۴ رسیدم به بندر (جاسک) چهار ساعت

لنگر انداخت نفتم پیاده شده رفت در دوا فروش جایی که

از دور دیدم حکایت (بنده ارد) که شیراز علی از سنجانی گفت

کاظم آقا راه زنش در بازار عباسی دکری بود ای آفتاب عوض

خوشی لقمه ترس کرد دیگر زحمتی بام لهذا در شدت کرده ام

نشستم قدری آکنده شدم شنبه ۲۶ رسیدم به (کراچی) که بندر

معتبری است با وجود انها از کشتی پیاده شده در درشکه ای نشسته

در بیابان مقدمه رفتم بازار رسیدم به بازار بازارش خوب

زیاد است (گاری) بسیار و (ترامواه) زیاد دارد چون بام دارد

وقت زیاد توقف کرده از دو ساعت بعد نبودم از ارزش لفعاسی

یک شب هم در درگرفت دار الش برجی بازی دیگر هم بر در آمد و لیستری شدیم

دست عصا را به سر قدم دلالی در جهاز بود خواستم قصه گنم

از جهه بزرگ از عرض کشتی گفته از هر یک بشر زیر پشته میشود

گر بر انبه در هوای آتشکده گشت آتش بنه از که آخشیر در ابر غبار

آب در نکو از روی آتش چون گه گشتی آتش نور زره گلزار

در گلزار زمرد جام باله بار زمزم از دست ساقی دیده آن ارباب

عاشقان را بگه گشتن چه کرد گر بدست آری و آن باشد ثواب

شب غره ماه رجب رسیدیم به (گودی) مبنی که حوض آب

و صحن آن از سنگ ساخته است و در وسط آن چهار حوض و در بر

در چراغ (الکتریسیته) که شب رنگ شب را روشن کرده بود

تماشا داشت آن شب در کشتی بسر بردیم از دل قایقهای حضرات هم

چیزی در دریا نشسته که به پاکردن منزل از آن گر چه آن گرچه

سرخیمه و فصل آب و آتش از آن سرگردانی ما را دیده عرق غرق شان

بحرکت آمد و برق بر روی آب انداختند و از آب فرود آورده رفته

که منزل مهیا گشته یک ساعت زمین که در آن نهان نشسته بودم

خانه صبح هم داشتم که اگر از در منزل ممکن نشود شب چه خواهد گذشت

شخصی حیدری که منزل داشته دیگر از پیاده گفته بود خانه خود را

بمسلمان اجاره نمی دهم مسلمانها از بس خود را بر نام کرده اند

آخر از کلمه فوزه بر (زغال پاره) نیز گرفته کرده شده‌اند دود نمی‌کند چراغ فرنگ است
در روی یک بر دگر در مخروطی شکل در راس جهود و دیگر در شمع
در این اقلیم همیشه تمام خیابانها و کوچه‌هایش از چراغ (گاز) روشن می‌شود
چند چراغ (الکتریسیته) هم در (دلاس تارس) که معبر این مهمانخانه‌هاست
روشن می‌کنند اگرچه چراغ گاز خیلی روشن است لیکن همراه با چراغ
الکتریسیته صفائی دیگر دارد اکثر دکاکین تا نصف شب باز است
مردم تا صبح در اکثر کوچه‌ها هستند خیابانها هر روز سر و شب با آب پاش
مخصوصی که یک جفت گاری بسته آب پاشی می‌کنند
کالسکه در اینجا کرایه‌ای بی حد و شمار است شب و روز در کار

(ترامواه) نیز تا شش ساعت از شب رفته حرکت می‌نماید
مطلقا سواری اسب معمول نیست مخصوص اسبهای خوب بقیمت
گزاف خریده کالسکه‌ای بسته انگلیسی با پیاله می‌روند کمتر نرخ
بیشتر از بیرجات غالب اوقات بلکه در تمام فصلها برف می‌شود
آتش سنگین است ولکن تمیز نمی‌رود اگر آتش در زمستان گرم است چه
زانکه می‌شود در تابستان زیاد باران می‌آید تمام مملکت مثل (دریا) که سیلاب
خراب است سبزه و نهر الحق آزادی و تماشا خانه‌ها و تفرج گاهها و جاهای
گلکاری و رنگ‌ها می‌های صفای سبز و زراعت که سبز آب و هوا آتش می‌کند
خاطر آدمی چنان که هر کس غم اول حوالی ملک است نمی‌ی در خوب دیدن است

(فرنس) سفری وارد شهر شد که از هر شهری جهت تماشا بهتر
و در آن حوزه داخل شکسته شهر خوب اصفهانی سلمان رحم الله
و نفر ایام جماعت دارد حمام پاکیزه هم زرنگ شبیه است
بازارها که در اینجا رفت دارم آنچه قابل گفتن باشد می‌نویسم
نقصی ندارد از ورزش بی فایده است در جنب اطفال
روزی که وارد شدم ناخوشی نقرس مبتلا بودم دوا دادند
هم از دوا در شکسته رفتم به (تیاتر) خوب تماشاخانه بود
پسرها و دخترهای خیلی کوچک خوش لباس بازی کردن آنکه در یکجا ابراز
دیر قصیده داد با هزاره شهرت کرد که‌ای تمام نشد راحت آنکه هم باز گل

شهر

مجرد به پس از روز خوشبخت رفع ناخوشی شد چون طبابت
انگلیسی مرض نقرس را بر ضد طبیبهای ایرانی معالجه می‌کنند
درستی هم از معالجه (دکتر) محترم شد بودم دکتر [illegible] استعلاج کردم
از روز دهم که در شهر رادیم که از بهترین شهرهای ممالک دیگر بود [illegible]
در باغ و بیات دیدم گردش صاحبش از خانه‌ها بیرون رفته سر کوه
از روز چهاردهم با رجب بیگ دو ساعت اسب سوار شده رفتم
تماشا رسیده وارده (پلیس) گرفته داخل شدم ایلچی [illegible]
از چوب است بر [illegible] صنعت [illegible]
در نهایت آزادی [illegible] جمعیت [illegible] هر جا [illegible] صد نفر می‌شود

(گورتر) هم که حاکم نشین است حضور ابهم سر رسیده و از دو بزده
زن و دختر صاحب جمال که بحسن و صباحت مشهور و معروف‌اند
همه روزه می‌آیند و دختری دیگر شوهر ده بعضی که از حضرت زاده بزرگ
بتماشا حاضر می‌شوند که در سال خر برد آن چون با ستارگان بود
محوطه ایست سرور ارایم فرسخ در فرسخ مشجر که در آنجا آب
سرد است و سلطنه آورده حضرت می‌شد از آنجا عمارت بنا کرده است
بازارها مشکله تمسه و سه عموب کلی ساخته شده از آنجا کچهای نفیس بزرگ
سرازیر و دو سرشته تکلیف از سنگ نرشته و شربت آلات نستنبی جبه بعضی
یک روزه راه تکان یک صبه صبه قدم ورد از هم گردالا حرب

در زمین گنده و آب در آن ریخته بمصرف آن چوب دهارک
که یکذرع مثنوی از آب برای نصب کرده بعضی کوارها ازدرزی چوب است
است خود راجع است آن سمت که حال قرار دادی که اند نه درز
است ودائی کرد رنج روز و قم و در بنه برگشته آن هم جلیل زمه
در زمین برسوم است که سالی چهار روز آنها زاری برای قرب سیدینه
در پس آن بازار زنان حاکم است تمام فروشندگان متاع
زنان و دختران مشخصه محترمه شده اهل ارجا به کار نیز
بازار بپا شده بنای این بازار قرب تا اله و ظلمه لمرضایه است
هرچه برای شود بمخارج و مصارف مرضی نها و کتب خانه‌ای

مجانی نمی‌رسند بلکه بعضی سرمایه را هم جزو کرده بفقرا و اطفال

یتیم مستمند این جماعه در علیه فرنگستان معمول است چنانکه

گفته شد سال قبل هم که بسر بردیم بلکه اکثر اشیاء با لعبه‌های نفیس

بیش آورده بود این بازار را پاک کرده درپیش درس بازار دکان دار بعضه

کلفته‌های خیرات (لیست) چاپ شده لیست هر چهار روز

بازار هزار و پانصد است که هر کدام چه قیمت دارد از روز نخست خیرات

این وجه مجانی نیست که مردم خریده در آن بازار وجهی که

دستلها صرف وکلای مالیات است که تمام مصارف خیریه میسر

از چهارم شهر شعبان تا بیست و ... در بازار خریده و فروش شد

نیست هر چهار روز را پیش گرفته بودیم در ساعت دهم بعد از ظهر

بازاره رفتیم تماشا کردیم که در (دلال کیس) است در از سرل

آنجا قریب بنفر دهم ... داشت در عرض راه تفصیل

کاری برای آن بازار بود که فرستند در خانه حاکم هم کالسکه در درگاه

چشمان را بستاده بود از خانه که عینی صف بود وضعی شده هم در هم

بنفش است با جواهر آراسته دخترهای آراسته و زنهای خوب رخنه

الماس زری و رنگ وری که مخصوص آن بازار است آن بازار

در دکان که ایستاده مشتری کشی گشته و هر که باز چه چیزی

بفروش دامن زده که شان دکان داری همه کاری باشد

در حقیقت بازار حسن فروشی و دکان جوهری باز کرده بعضی

همان جوهر پاک که اندر گهر از آب روان دیده رشته از

حسن و جمالش دل گرو کرده بردم دیدم آهی زنده از سر گذشته و جا به

زر آویز رشته باس عقد بسته زر در کار ... به آب دگر بازارش

بیشتر از همه لعل در میان لاله زار آن چون گل سرخ ...

همچنین گشته در دهان پرخنده ... خود عزت ...

متاع چون شش صلا زد ... رفته فردی ... حریم

خورشید گرانبهم دکان باز کرده ... که طلای سکه ... آن

درخشنده ... دکان از جوهر (...)

الی

هر روزی که در جمال بنه کمال است دکان زمرد بود عقیق لعل‌ها و جوهری

مختصر نمونه که در آب روان دیده بردم صاحب دکان بعضی از دمان

ازهار نوزاده نرگس و حبیب بسته از یک جوهر جوهری را طالب شد

تن زرحمت و شفقت ... رسید ... که ... آن زعفران

آگرده و فارغ داران روز آخر نرگس مشتری متاع فرو خشنده زر دار بر

بگردن بست آورده برابر شال و اقبال خود فتح زرها بست

سکه زر درخشنده افروخته ... شتاب و جوهری دلبر

در این صورت معلوم است که هیچ اندازه جواهر را برام دو فروشی

متاع دلبر مشتریها از ... بهشت ... دوران در هر ...

اسباب نو داری نگرفته‌ام رغبت از شب گذشته

در انگاردم چند چراغ (الکتریک) میان چراغهای (گاز) روشن

کرده بطوری که تمام فضای خانه شبی روز روشن شده بود از جهت

از آن که رقم تماشای (نرگس) که بعد توصیف آن نوشته می‌شود

نزدیکم بازار تماشای آب و دانه رقم بازار و راک جر و ...

خبر کردن محرم بازار هم روز نشستم از رقم کتابه گویا جمعیت

داد و حاکم عربی بود از باغ که وارد شدم دیدم دختری ایستاده

که نرگس شیشه‌ی چشم از طرف او دعوی هم چشمی همسری نمی‌کرد

در رو و گلی با قد روی او لاف برابری دلبری تا نمی‌زد

ظرفی بلور پر از گلی در دست داشت آنجا دیگر آن گلی بیرون بیش

سینه‌ام زود پی گرفت با هرکس که خبر از این شهر همه معامله ...

چون نزدیک تمام بازار دیگر روز دیگر بیشتر ... نماند

از آن جمله دخترهای دکان‌دار پیش از پیش اصرار در معامله داشته هر کس

داخل خانه می‌شد از اطراف در پیش می‌گرفته‌اند با برام

در دکان خود سر در همان دختری که با او معامله کرده بودم گرمگرما

به دکان خویش خرج پیش باشد رفته بعضی اشیا خریدم مشتری زیاد

در دکانش جمع شد بطوری اسباب بهار را به هر قیمتی که گفت بیرون کم و زیاد

کردن چون پیچ اقفش سهم ... دکان شغلی را بسیار بایه ...

دخترهای (وارنه‌ای) زرتشتی که در حسن و ملاحت چنان مشهورند

که رستم دستان در شجاعت نیز بقدری، آن دختری که پیکر زر

حاکم در دکان زرگر ایستاده و متاع سفر جیب در نظر

ارزانها چند نفر انگلیسی رنگی اسباب خرید در دکان که

ارزانها خرسی مصنوعی داداشته بقدر در دست طبیله داشت

بمصنع میزد. از آن دکان هم عکسی خریدم قریب بیست

تومان دیگر هم رشته بقدر طفل بچه داده برای آنها برای مشهد

و باغ مرغ نظیر بقدر کبک سفید زرد و در زیر روی فرنگی

بزرگ رنگارنگ آورده بود. بعد رفتیم دکان صحاف دکانی داشت

در اطاق بیسی که جهت چراغهایش با شمع آتش می‌شد تماشاخانه

مخصوصی رفت. داده بقدر سیصد بیست گرفته رفتیم نشستیم

از مردان و زنان جمعیت نشسته بود گویا هم حضور داشت. پرده که بالا

رفت دختر مطمئن زن خوش‌روی خوش‌آوازی آمد خواند در قصیده

مردی (پیانو) میزد. اسباب سحر که دختری قلابه آورده در حجره دست

پادشاه. همه رقص و آواز آن دخترها بسیار بود. شکر بین بازی

طول کشید. بعد از تمام شدن (تیاتر) منزل آمده. دارالخلافه خورا

بر کس رسیدم آن شب. زنهای خوب آمده و خوش گذشت

نوروز چهارم که آخر بازار بود کاشانه گردن زمین گمگم نشد

بیست و ششم ماه رجب (ارکس) که یک خانه ای است و دارد
بسیار شسته و این از سرکهای معتبر لندن است پنجشنبه
زن و دختر از جزء اسباب خانه هستند و درش آنها (ملیس)
ای است در قلعه که مشهور انگلیسها است (افس) دارند چهار در بسیار
بزرگی زده و شبهای زیر گشته بعضی از اینها و کارهای آنها را تماشا کرد
دختری با رخ روی اسب ایستاده سرها خست در سه تکه
از سه حلقه طلا که روی آنها کاغذ چسبانیده بعضی بیرون رفت
و باز همان طور روی اسب ایستاده بود چند در رقصیده
و بعضی برادرکی در دست داشت جنگ جنگ را به حضار نشانید

دختری

دختری سیمبر که لباسش نرم ماه آسمان بود دیگر نقش رنگ را در سیمان
و جایی از قفس چهار زره پشت شیر نصب شده حلقه‌ها را آتش زده که شعله دار
بود به دست گرفته او شیری را چهار مرتبه از حلقه آتش بیرون کرد
و شیری را که بر رام بود (پاشا) به حکم او چنین طپانچه‌ها رد که و دار و دار اطاعت نمود
بعد در شیر را خوابانیده و خود روی آنها خوابید از حکمت آن بالای چشم
شیران را خواب خرگوش میداد از اینجا معلوم و مفهوم میشود که
شیر و گرگ و خرس و ازغن هست هفت شب قبچه
از قفس شیرها رقص دادیت فی الواقع قابل دیدن است بعد
گرشنه که از دولت انگلیس شیر را لقب دارد از جنس دولت هم

دوران شش ساله که مثل گل می‌رقصند در قفس‌ها بهار انجو سبز و در حسن خوش

ی فراوان اگرچه آن حسن و جمال دیگر زاران زیب است

حاجت بگفتن ندارد رخ زیبا شنیده‌ام که مبلغ بسیار [illegible]

زمان نشان به اسم (مینس) رقص شده

گفته‌اند پرنده‌ها مردی را که در قفس [illegible] کرده‌اند

همان دختری که آب‌بازی میکرد، لباس لطیف سبز [illegible] در حوض

مردی که پر از آب بود داخل شده درب را دفعه از زیر آب [illegible]

زنی [illegible] بعد حال [illegible] چشمهای خود را [illegible]

در حالت زیاد جلوه داشت [illegible] همان حوض [illegible]

زن

پس از آن زنهای مختلف در آب فرو رفت [illegible] خورده بالا آمد

دفعه دیگر سر زیر آب فرو برد و در ته حوض است و چهار پنج پول

سیاه با لب و دهن خود جمع کرد و بعد از بیرون آمدن پولها را

در ظرف [illegible] و تحسین ایشان دادند، از هم رفت [illegible]

زرنگ بسته دفعه‌ها که غرق نمود تمام تماشاخانه از چراغ

گاز و الکتریک روشن روز روشن بود که زنها را همه مردم میدیدند

زن خود [illegible] لباس خوش [illegible] بالای آب [illegible]

تماشا [illegible] برای بزرگان و کارخانه که [illegible] سر در

انواع [illegible] راحت [illegible]

از یک سمت تماشاخانه ده دوازده گز بعینه یک پرده بزرگی آمد
روی سر آن زن نشست دیگری روی شانه‌اش دیگری روی سینه‌اش
و باقی دور سر او گردش کنان نشسته هیچ آرام نمی‌گرفت برخاست
دیگر ترها همان طور نشسته بعضی بهمین قسم از گلی بری خارج شده
روی روی تخته چوب بی نم کت نهاده سرا بالا خر پهن دزدها که از آن ده
به سخوره بیران نیز از یک طرف نشسته به دست بعضی‌ها ی
خود کبوتر است دو دست زیر بالا زنی فربه رفت بالای آن
دفتری نشست با مردم تعارف کرد بعد روی آتش نشسته به جوابه
بس از همان نشیمن نیز از معلق شد و در حالتی که تعجب داشت آنکه

هر گاه از زنجیرها کاری که جای حیرت بود ظاهر شد تمام زن برداری
که نشسته بعضی کنار کف سر زرگرانه شان تحسین کردن تا آن قفس آ
در این تماشاخانه هم قرب پنجاه بعضی جمعیت بود لباس عیش اطهای قطعه
که بر سر کسی آینه سینه‌اش است لباس سر رها سایت دو تکال
کردن سفیدی سینه زیر گرا هم به نه علیه آن زن خود را گرفته
داخل در تماشاخانه متوقف را دانها رادی صندلی جلوی نشسته
از سر تیرچه در که خلط نشسته بود بنای بازی آن روی زمین از معلق
که گاه محکم بسته همان روی که زردان را روی جو کمانچه نشست
لباس تنگی زنانه رشته رفت بالای چوب چادر و سینه را حرکت

زدند به هر دو دست را در رفت و خود را از بالا به گرد

باشد و ان مسیح اهلی شد بر آن زین آرامیدی مصاحب بود

تردی سوار بر اسب آرام ملایم شده ایستاده در زیر درخت انداخت چوب

که از سر جا تکان بخورد بعد از آن را چهار پنجه چوبها را بر دیگر هم گره بسته

اندازه‌ای چهار تکه به چهار است تیسه در آن گرده که زنده بود

و شمشیر آن را دم در زیر دو دست گردش رفت بر اسب سوار

سر کوچک کنار از در دور کرد آن را زخم کرده بر سر شده کمر بسته آرام

و سال سفیدی است در طرف پیش او آنها آب را زنده باکس

بنشیند حاضر شده در کمال ادب آن شرح (لیست) می‌آورد

بیاد بدست معلم از هم بسکه است رفی میز زیر طرف را بغچه بخت

از خرک و دانه‌های خرد زیر سم‌ها که هیچ نگذاشته بر دو دست و

تا صاحب خود را غافل دید بر دو تن نهاده تمام خود را با اسب جسته

شتر سوار را از شده آنها را سیده بیرون آوردن چوب چهار سر

تا زین سفید کوچک آورده بعد از آنکه کسی بر او سوار باشد نگیم

معلم در سوار شد از صفحه آتش بر دل رفت و چند دفعه سر از دری

چوب جست معلم هرچه می‌گفت می‌کرد گردن زبان سه

با آتش بعد از دری اسبی جسته گلگه اسب را گردن بهشت

سر رسید لشکر از دری تمام آنها جهید و از جا که مثل اینها بود

چهار چوب آورده علم آنها را برای بزرگان رقصانیده بعد ایشان را به
راست ایستادند پس از آن دستهای خود را زمین گذاشته پشتک که نهادند
در این بین دو تن برهنه حاضر گردید سپری دراز ده به پای راست گذاشت
روی پشت یکی دو پای چوب بر پشت دیگری ایستاده آنها را سیر دهد
گام چهار تای دیگر پیش دادند آنها از پیش سر در هر دو آن
پسر آن طور ایستاده کلاه خود را بدست گرفته با حضار تعارف میکرد
چوب بلند کرسی گذاشته ریخته که تخمیناً شش ذرع دراز و دو ذرع کمتر
پهنا داشت روی آن جاهائیکه از یک سمت زمین بعد چیزی شبیه
بطبق بازی هم آوردند تا آنکه بر روی تخته و آن

طبق بازی آن تنه را با دو دست آهسته آهسته بالا برد معلم نیز
پهلویش ایستاده بعد از آن طرف زمین همین طور بازی بیرون آورد
بر روی معلم که لباس تنه همه رنگی پوشیده بلب و روی خود را سرخ و سفید
کرده چشم را سرمه کشیده بعد کلاه صیقلی که اندازه یک ذرع بلندی میشود
با پای کفش دار روی همان چوب بالا برد و از آن سمت هم زیر آورد
بر روی بالای آن شانه هم ایستاد مسری که در دست بازی مسلط است فرو روی
سر او راست ایستاد و از آنجا که کیفیت شخصی که پاهای بعد دارد معلق زد
دو نفر مسخره آمدند به دست کلاه شکل قالب قند آورد و در
به فاصله ده دوازده قدم از یکدیگر دور ایستاده هر یک کلاهها را یک یک

بهوا انداخت و دیگری تمام آنها را بدون دست گرفتن روی
سر خود جا داد پس از آن همه را زمین گذاشته نزدیک بهم
ایستادند این بازیگر کلاهها را بهوا انداخت و آن یکی بازیگر هم بسر رفت
دو نفر زن و دختر و پسری در بندبازی کارهای دیگر دیدند که بکفش و زمین
با وزنه بالا کرد دیگری خود بسته از بهای هرکس از این رقصندگان
زنها و دخترها بکفش چرخ دار نغزیده روی تخته دائم ملعبه‌ها
بعجیبی خیلی خنده دار هست دیگر شرح دادن آنها لازم نیست
سه ساعت از شب گذشته بازی تمام شد و در ساعت شش تمام میشود
درین سالها چند دفعه مردم از آن ملک خارج شده هرکس بهر شهری

آزاده

خزیده با حضر نشر بردها بعد شروع بازی نمودند دیدن همین [illegible] تماشاخانه
جای مخصوص بازی طولانی گذشته و همه قسم شربت آبلیمو و بستنی هست
روزهای شنبه و چهارشنبه روز در کس نیست شبها بازی میکنند و در سه
ساعت شب بسته میشود بساط شب مسطح گشته یک روز رفتیم آن
تمام تماشاخانه پر از زن و دختر انگلیسی و کمتر مرد چون روزها روز
شغل و کار دارند کم اتفاق افتد همان روز در سن بازی (لاتری) که آن
بودیم بازی بسیار ابتکار شده جز تمام بیرون خنده بردن کرد
پیش از روز در سن اکثر تماشای (تیاتر) هرقسم تقسیم تیاتر هست
که هنرمندی که تا هر وقت هست دیگری هست پنج شش زن

دو دختر سیه چرده‌ای بیرون می‌آورند دیگری نیز رنگ بری است که همان دارد
چنین پسر و دختر خوش روی خوش لباس حاضر شده هر سه
افسانه و حکایتی از قبیل لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین را گرفته بیرون
بدست سپرده سلطنت سلطان محمود غزنوی و مملکت داری
سلاطین سند و هندوستان و پیرامون رودباری و غیرها اطراف آن کشش
جلوه می‌دهند و باهم در قصه ضمناً پرده‌های تماشا را می‌شود که با وضع
طبیعی و حقیقی هیچ فرق ندارد بیشتر تنها قصه عشق و شوق
که احسن القصص است مجسم نموده بازی کنند نیز فی‌الحال
همه دستان شان را از بازی بیرون آورده که محض تجربه از چشم

چهار نفر پسر خوب که از رنگ زنان بدست جستجوی گلها که در باغ خرامان شده
پریان بودند بعضی از آنها در نهری اسیر عشق دختری پادشاه شهر
در بازی نرد که شرط آن وصل یا سر است که آنها را بخشند و غلام او گشته
بسر از جنگ سلطان که از آن دیگر بود این نقد سر را باخته در قفس
گل مقصود برآورد در سلاح جنگ و برای گرفتن او گرد بر بعد بانات هشته
آخر خورانیدن در باغ دختر از آن جمله او را از تخت حقه دیده مشتری خوش را
در آغوش کرده روش را بر سینه بس از آن گل مقصود را چیده
رو از آن گشت دیگر تفصیل این حکایت خیلی است اغلب گلهای
آن باغ از قره (الملک بسته) درست کرده بعد از آن چراغ سیر خشنه

ح نقشش پرده خوب هم فهمیدم لازمست تمام نقاشخانهها چراغ

کاز روشن میشود هر شب که به تماشا میرویم فهم کسی که زبان نمیداند

نیست آنچه میبردم که صحبتها را ترجمه کند راستی که آدم بی زبان ایران

تماشا بعد از آن برگشتیم به دروغ شد حسن برگشتن این است

که هیچ زبان دانی لازم ندارد تمام تماشاها پیش دیده است

در سالی ده روز از تماشاخانه بازی میشود کار آنها تماشای دارد با عکس خوشگلهای

شهر و دیگر مستان انسان میشود روزی رفتیم به تماشای آنجا دیگر زبان دان همراه

خوردیم طاق برادر بود تصویر عکس زال در شبه تصور زن و چهره

با هوای عیسوی دارای دراز نشین بعد ز گفتی رضوان هم دریچه فردوس بر گشاد

هیچ نسبتی با تصاویر تماشا و عکسها ندارد محقق است معنی بر صورت

روحانی بر جسم ترجیح دارد بر آن تب پرستیدن جا دارد

دختران (دارای) گرهم که بخواهد دو شهر همین حضور و شبیه

صورت حضرت عیسی را با ریش انبوه و شارب بلند کشیده و شبیه

مریم که حضرت عیسی را در بغل گرفته تصور کرده بعضی بوده از کلهای هم

که چند زن در اطراف نشسته شراب میخورند و قاب از کعب در نظر

از راه افتاده بعد و خوب مجسم میشود از شخص کرمی همه آن بایستد که گفت

بست و چهار ازوران دیگری گفت هزار و نهصد تومان از یکی دیگر چو شنید گفت

صرافی بوده هزار و نهصد تومان است معلوم شد که هر کس از روی بصیرت حرفی میکرد

در ساعت هشت غروب با نوه در تماشاخانه داخل شدیم در ساعت شش از بیرون خارج

تماشاخانه چراغ (گاز) با بزرگ چراغ (الکتریک) در اطاقها روشن

کرده بعضی جاها که شب را روز می کرد چشم خیره ها را از روشنائی

تحیر طاقت ندارم به (تخته ساز) و در میان آن تالار شهری از چوب

ریخته لرزان نک است به (دانس هر) همه از عصر زن بود در آن

جمع شوند عصای زنانه و چهار شنبه از زن گلهای نقشی بر رنگ سبز زیر سیلان سیم ابر

دو دختران صنعت جو فوج فوج دسته دسته دست هم گرفته رقصان را امر

لشکر پسران چون فرشته از مهر و لطافت سرشته

مه طلعت دختران چون حور گرد آمده همچو شمع زر

سر از سید غلامان بی غم که مدت سر برست از پس ایام دارد

و چوب بر بست شده از راهی برتبه در تخته ساز رقاصان کرده

در روز به (دلاوره) رقم خ شش فرسخ از پس وزرا (گاری) آثار

بار رفته ساعت هشت شده در کاری نشسته روانه شدیم

با وجود که شش ساعت (استاسیون) در عرض راه بود در هر یک

رفته دقیقه کالسکه ز در ... با منزل رسیدیم

دهم روز یکشنبه بود که رفتم جنس دسته از دخترهای یتیم و فقیر که از آن

مخصوص صنعت گردش که تعلیم از پس بعد آنها از آن

رفتند به (کلب) از هم مخصوص تماشا داخل کلب شدیم تمام دختران معلمه



سیاه رنگ بعضی را لباس سیاه پوشیده آنها را (ابر نگیس) گویند

طایفه از اسلیمی شده زر رو پرداز آن گره رقم بسر باغهای گلکاری

که از شریف ترین صنف طرح است هنر بسیار از آنها به هر منزل ارجح کرده‌ام

چند مرتبه رقم به (دلال کسب) که همراه اسم دوم از سیم هشت سر زند

و دهه در کاری نگارند، چه در کاسه‌ای نشسته زر دی آب نگار

بسی، غنچه است سطح پر بسیار با صفا و منقح در آنها طوری گلکاری

کرده‌اند که گویی نقاشی قاب بر صفحه کاغذی دست گل در برگ

نشسته گلهای گلی رنگارنگ به وضع خاصی زر زدی هم کرده‌اند شاه

و نیم گلهای چو بلی بر نجه نشسته‌اند در وسط نهالها اند تفرج گاه خوبی است

روزی که آسمان را نهاده چهره‌های عیسوی و چهره‌های زاری دیدم که بچهره چشمان در صفا می‌نمود

چهار رخ دهه رقم باغ (زاغ) که (ابرک) رنگی و ماه کاه جلوه است

هر آتشی که به هر ذره نباشد آنگه بگیرد که آن هفت بهرام رنگی و درست

گلکاری صفای آنها از صنف زرین آمیز نشر پلنگ دوخش می‌زنم

را در دل عهده نمایش باغ جهانهای خوش طرح و گلهای رنگارنگ آن

نر و دل خوش نمودن عصرها از آنها از آن زر در جمعیت می‌شود

یک زر در رقم نمایش (عجایب خانه) که در آنها رنگ است

چند جا زرهای غریب را دیده شد از آنها زر را یک عمر بهار زر الگی که

داشته بعضی احوال‌هایی بود که قطرات نشسته نشیمن زر از رگ رنگی و جلوه می‌نمود

هیکلهای بزرگ مهیب با دندانهای چون دندان گراز سطبر اگر
گفته آدم حقیقت به صورت دیوهائی که در کتاب فرنگی کشیده
خیلی شباهت دارد سنگهای معدنی و خاک هر مملکتی در زیر زمینه اگر شسته
در روی آن ارشته بعضی در سر کوه که شخص بالا میرود چنانچه آدم بطوری
ساخته شمشیر و سر نیزه سیاه ساده بعضی که آدم از ره شسته میشد در
بعضی از لبهای قدیم در تنهای زنان لقه را تحته فرنه
نگاه داشته و قالی و گلیم کهنه ایرانی هم در ارازنه بعضی
از روی سرفه بماشای (استامبول) قلعه که بالا لاق و حبس ساختمانی
در سر نقطه فرهستان ساخته شد در عرض راه دختری نشسته دیدم

که خال شکنش سیاه تر از ذغال بود زلف چینش دراز تر از شب یلدا
با پوزه سطبر چون ایستاده بود حیرانم که چگونه زن دیو پری همسری اکبر
در شکم منه گرفته است و خطر از درد استر نبرده بود باید شده در استامبول تماشا
میکردم ناگاه جوان بزرگ دختر کوبر و هم میدیدند که سوداشتند از آنکار بردن آنکه
بطرف تخته بازار دار شدم دختری سیاه که مهر عزیزش از لب سرخ بود
در دوشکه نهادنشسته بچه آدم که به تخته بازار در قسمت رحمت که همه عقب دیدم
از شب رفته بود در (ترامو) نشسته ام نوبت پیر قرب سیاه دختر ازاری و جلوی
که در (اسکول) شاگرد بعضی زنکه در ترامو در یک تکه نشسته بعضی چهار کفش
در اینجا لباس زنهای یهودی زنان کلیسی مسیح تفاوت ندارد

روزی رقم بیمارستان (اسپیتال) (خجسته جی) روز پیش مریضخانه

معتبر و بسیار است هر بیماری که در آنجا برود میتوان در آنجا معالجه بکنند

دو را دفعه ای دیدیم در یک قسمت مریضخانه سه چهار دختر انگلیسی

که صحیح و سالم نظر کنی روی سکر و ریزه از آنها چشم خمار آلوده شان فتنه

شعار ... یعنی حال از ایشان ... بیماران قدری آنجا ایستاده نگاه کردم

اوسط ... دختر ... مرحوم آن خال ... که بقعه حاله

... رفع ... شب چراغان کرده چنین ... کان ...

ساخته نظر ... که ... حرکت ... بود

... ایشان ... دختر ... گرد ... خوش ...

در شب آخر ... شبهای مخصوصی است که از جمعیت زیادی شده بود در جمعه شب رقم

درست مرتبه رقم به (قلابه) که مرکز لشکری ... است و از آن ...

در آنجا مخصوص است تماشا ... است روزی ... انگلیسی ...

همه چراغهای ... نظر ... که ... است ...

از قرار ... ایشان ... انگلیس ...

شبی رقم بتماشاخانه که ... چرخ ... را ... جای ...

نظری ... آن ... که ... آن ...

صحنه ... نظر ... که ... بود

دست ... گرفته ... را ... انگلیسی که ... مخصوص ... میخورد

از دور یک طرف عصر در عمارتی که متصل به آتش بازیست
نشستیم تماشا نمودیم از بزرگان ترتیب مختلفه از صاحب منصبان انگلیس
متصل شد بر لب آب های نشسته و تشنه بعد از آن بیرون آمده بعد از ذکر دیگر نشسته
در خطبه هم خوانده بودیم یک نماز نمود هنگام رفتن ساعت ماه و خیری که دارد
دیگر روز صاحب دکان ها دیدن رسم ... خشش خوانده دیدیم انها
در درگاه در آن نشسته ... ۱۵ شهر ماه ... شیخ حاجی ... که طوم کرد
بنزاع دل ... نظری ... که چیزی ... همه دوری و ...
زمان رجعت منزل ... دیدار کردیم ... و خیری نشسته ...
اغلب شبها ... عروسی ... عروس را ... که دارم ...

عروس و داماد خیلی کوچکی را دیدم که بر یک اسب سوار نموده با زنگ و ساز
چند مرتبه هم عروسی کسبه های رنگباری که از آداب شنیده دیده شد
سه چهار نفر از ... دختر کبیر را عقد کرده بعد از آن ... قلعه
پس از ازاله بکارت آنها مخصوص بودن ... دکان را
از آن ... برادر ... هم آغوش ... بعد
... شعبان ... که انها را (بوره) ...
تازه ... نصف شب که ... (...) منزل
رجعت ... چهار ... کردن ... از خانه ... شده
... داد بعد

آن زمان عرض تمام ارکان اسباب مختلفه که در آنجا است و از روز حاضر خواهند

در شب آن روز بر سر عمارات شاه بازی مصلحه که سعی کرده‌اند مصرف آن سی هزار

در پس که در عرض ... از سی ... شهر از حرکت بکشم و از آن تماشا کردیم

در عرض ... روز ... و نهم ماه شعبان بتماشای گوی و چوگان

بازی رفتم در ... تماشاخانه که سپاه وسیع و سطح بود در این طرف

میدان و در طرف آن سمت میدان ... بعضی سوار با لباس

مخصوص ... چوگان در دست ... میدان ایستاده و بعضی

گوی را ... وسط میدان چهار سوار از یک جانب و چهار سوار

از ... بی‌ختنه و با چوگان گوی را ... چهار نفر

گفته شده که پس شش را بالای کرده و برابر از میان برده‌اند

نمود بالجمله میدان ... نقش جهان است ... منظر صفا ... و بازار حصور

دهم ادام کمال است اطراف (میدان) آنها را است آورده‌اند چهار

ساله جنس معوف شده در شهر تهران از این انقلابات می‌رفته

هر جری که از آن دم صادق بجنس کردن ... نقش ... چهار

چهار ذرع عرض از سنگ تراشیده تا زمین بطول وسیع و عرض آب قطع

نموده و در دور آن چند ذرعی بازی ... در ... گلکاری آن در

زمین ... و در دور آن آنچه در حوض در این آب شکسته که هیچ قطع و فصل نشود

از دو زمین به اسم شهر ... خود ... آن آب ... عرض مخصوص چاه ...

بر آن چهار دیگر غالب می‌شود گلی را از پستان سر بر زده از آن میان برق
بر دل شکر زده آن وقت از تمام می‌شد که بر بهار خود را عوض نمود در
دوره پس آنها (لیست) عرق ریخته (گرد) هم که جمعی از ازدن در نظر
تمام آنها خالی سرد و تر شسته است ده بنا میکرد و بچه کال الف رنگی دلها میبرد
تر و یک غروب آفتاب از آن باغ (واتس برگ) رقم ربع عصر
گردش کرده به منزل آمدم حسن از فرط شوق و میل که از پیش نزار
دویدن ابی عمل خود است آن وقت که از سر ابل بردن آن دیوم
است بهار را تجربه ذکر کرده که خود را کسی از شب رسیده بود در
گردش در شهر با چهار ساعت صبح رفت مقصد سر آفتاب در کشتی رفته بود

شاء الله همگی زنی و پس حقوق را به گانه که درست جای آن پیر بهر رسیده که
اگر هزار اثر نیرنگ بر سر برد هر گلی از خار جنگ
اگر بخواهم شرح احوال او را در این مرسم دفتری دیگر باید ، بلکه دفتر از آسمان
همه را وداع کرده مخصوص ربع رقم منزل جناب حاجی شیخ عبدالحسین که فقیهی
فاضل بلکه عارف کامل است ، در ارض عتبات عرش درجات از دو آشنا شده
بودم هنگام مراجعت و خداحافظی کتابی دعای شعر این شعر او را گوشم خواندم
آن شعر کرده که صفحه فلک دل بهره داد هرگاه است ختم با سلامت وارد شدن
از آنجا رقم تماشای برکس و بطریق تنهایی بقعه روی صفحه لندن اول
که تمام آنها روی جلد زرنگ نشستیم در آن کلیسی که از ازدحام خرس شان

در پرده شبی و خورشید از رنگ دیوار شان گریبان چاک زدی بهیرن

واقع شد بعد از حسن اتفاق آن شد که آخر شب نرگس بود زهی خوب گفته

چنانکه سابقا اشاره شد (نرگس) بیست و هشتم ماه رجب وارد مسکو گفته

و مدت توقف حسین آباد است و هشتم شهر رمضان از آنجا حرکت شد

چهار روز هر روز سه بیست رفتیم هر قدر نقص از نرگس بود دیدیم بعد از آن بیست

پس از اتمام منزل هائی که نشستیم بعد از شب گذشته بود رجب

دعوت بستیم منزل جناب ملک التجار که سر ربیع فرنگ رفته بود

رفته شب را در آنجا بسر بردیم تا ساعت از روز چهارشنبه غره ماه رمضان

گذشته بعد رفتیم از چهار از آن خانه بیرون آمده عبدالکریم

زرگر ملک را که خوب زبان انگلیسی میداند همراه بردم

شمشیری خود آورده بودم از روز دهم علی اکبر گرگی نه که زیب

به (گرگوی) بود گرفت و قبض داد که در وقت حرکت از روسی

بطرف ایران زرگر نمض گرفت آن جنت رفتیم بردیم آنجا ترجمه

بیست سال سنه رسیده بود راغب که حضور درانه گذر نیم فرنگی رفته

بشارت عالی معتبری رسیده بود که گفتگوی آن که ما هم را تمام کردم سالم

بعد از معطلی زیاد شمشیری آورد که از آن برد معلوم شد که در گمرک

آنجا نه گفتند که نقص همراه آنها گرفته خود آورده

در گشتی سپرده بود معلوم که سنگ هم با آن شده از چهار برابر

چون سی و نه سال قبل از این به هندستان با انگلیسها از زیر بار بگذر بحجه بکفر

چنانکه سرگذشت عمر خود (سیر سیاحت) نام نهادم نقشش از مطالب

پس از آنکه در بار رجعت عالی شهر دیگر طریقه خرم و حیاط را

از دست نمی‌دهم لذات جزئیه آنها بی قرین ضبط کرده‌ام بگسنه

در رفتن همگی از بمبئی (مارکت) که بازار سوداگری است

رضا را از تماشات که نشستم آنجا دختری گبر در کالسکه دیدم

که روی‌ش روشن‌تر از آتش زردشت بود و لبش جان‌بخش‌تر از آب خضر

هنگامی که به بمبئی سر رفتم در همین کشتی (انزیا بارکر) نشسته بودم اول

ماه رجب وارد شدم حال نزدیک غره ماه رمضان است که خارج می‌شوم

سپردم در حسرت لطف شکرم ز الی الصفای ما خوش گذشت

و از هر جهت آسوده و فارغ بودم جناب میرزا علی نقی خان جنرال قونسول

که مدت سیری در بطرزبورغ و تفلیس و اسلامبول بخوبی گذرانده

و حاجی میرزا علیخان قونسول جنرال میرزا عبد الحسین خان قونسول کمپینه

در این کشتی بعضی جنرال قونسول‌ها در برابر بزرگی نجابت او است و آن ...

... آورده در بمبئی با آنها آشنا شده بودم حاجی محمد صادق

کازرونی هم که بیست و هفت سال در هندوستان مقیم

بوده و حال عازم زیارت کربلاست در همین جهاز نشسته بود

در (فرست کلاس) هم منزل شدیم هر کدام اطاق گرفته و اسباب

ازین جا که گذشته خود لازم است که بی‌جهت در هر شهر توقف داشتیم

آدمی آنجا رو چند نفر دیگر به بیعت جنرال قونسول و حاجی محمد صادق

منشی آمد بعد از صحبت بسیار بنده آنها را دیگر نشسته رخصت گرفته

چهار روز فی الفور لنگر کشیده متصل راست رو به کابل تعارف و چه و هم

میکردیم تا از همه گور دور شدیم از زمین دور گشته و بی خوابی شب داشته

فرسخ گذر رفته گردن دراز خیلی مانده و خسته بودم هیچ گمان

نمی‌کردم که این زودی اسباب راحت از هیچ دل خواهم کرد

هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آینه تصور ماست

کار به تقاضای دهر رسیده است در هر حال به تسلیم و رضا که شیوه ما بود

دیدم

و خصلتی پسندیده است از بسیار مزاج اروپائی گفته شاید این شعر از آن است

گفتم ای که پس پرده خوش نشینی و چین   نه چه از سر رده از این گلشن مهر گیاه

گفت از پیشه دل گرگ کاهل آزاردم   از دو چون آینه‌ام رنگ به زرفت از راه

از غروب آفتاب از دل گرفت کشتی ما حرکت کرد

فردای انقلاب در راحتم بهم رسیده زود خوابیدم فردا صبح هم حالم بد

در این سفر تا اطمینان داشت بالاخره چهار روز در احوالم شعلت بود خوش معطلم

طول مهربانی که آن نفر با وجودیکه خوشی نمی‌خورد بیگانه اگر دو قلنه خوردیش کرد

حاجی محمد صادق هم خیلی اظهار اتحاد و رفاقت می‌کرد شش ساعت از شب گذشته

پنجم ماه رمضان گذشته وارد بندر (کراچی) شدیم صبح میرزا عبد الحسین خان

رو حاجی محمد صادق از کشتی پیاده شده بخانهٔ خود رفته بعد از رجعت گفته که کالسکه چی

بخیال خود را در منزل از کار برده فی که مطلب را فهمیدم از آنجا فرار کردیم

در ساعت [illegible] روز سه شنبه ششم از [illegible] حرکت کردیم دیگر روز آرام

گرفت در اجمسالم شد کشتی حاجی آهسته [illegible] عقب [illegible] میکرد

هفت ساعت و نیم از شب شنبه یازدهم گذشته وارد بندر [illegible] شدیم

روز [illegible] با آنجا رفته زود [illegible] مراجعت کردیم در ساعت

[illegible] شنبه از [illegible] حرکت شد در ساعت [illegible] رفته

روز شنبه [illegible] وارد [illegible] شدیم ساعت [illegible]

روز از [illegible] حرکت کردیم شش ساعت از شب شنبه چهاردهم گذشته [illegible]

تا ساعت [illegible] روز چهارشنبه یازدهم رفته از آنجا حرکت شد در ساعت [illegible]

شام [illegible] گذشته وارد بحرین شدیم شش ساعت [illegible] رفته از بحرین

حرکت کردیم این روز که [illegible] شعر گفته [illegible] شد

از این دل پر درد دیوانه روی شد — آواره گردید آشفته موی شد

لب بر لب [illegible] آتش [illegible] — [illegible] زار [illegible] شد

جز این را بجهان نیست آرزو خیالی — که [illegible] زبان وصالی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جنرال و ژنرال طبیبی دارد و بعضی از شعرها که در ترجمه گفته بود به زبان فرانسه را به ایلچی

در اخبار خوانده بودم بهره است حاجی میرزا علی خان جغرافیادان عربی و ترکی عثمانی را دارا است

میرزا عبد الحسین خان هم سه دان است زبان فرانسه را حرف میزند

نزد ما احوال پرسی شد و هم بنده را به معاشرت و مصاحبت آنها محظوظ داشتم دیروز

نیش ساعت از روز جمعه عشر آخر رمضان گذشته کشتی در (عادی) بندر

لنگر انداخت چهار چهار نفر سکارت و دیگر هم ایستاده بود تا خواهش معظم الیهم

در (بگار) نشسته خواستیم تماشای کشتی دولت عثمانیه ایران بکنیم

به (پرس پس) بردیم الله تعالی ... رسیدن آن چهار خانه

از صعوبت گرد تا چار راه را گرد کرده بطرف شهر روانه شدیم از ده

بالجمله

به (اسکله) رسیدیم پس از وداع و خداحافظی آنها بحمام رفته و از

حمام که هنگام آمدن از انزلی کرده بودیم وارد کردیم شب رفتیم

بحمام بعد از بیرون آمدن خواستیم زودی بخوابیم از آن گرفت الله

در اطاق خوابیدیم گرما بی نهایت و کک پشه بی اندازه بود در این جا شکر

سه چهار نفر از انزلی هم از رفقای صاحب خانه بصحبت با ما هم کرایه گرفته

و صحبتهای ما را اگرچه میخواند برای است که از دست مسطر و ویس ادبی است

اغلب اوقات سی اکبر و از اوضاع سیاسی سفر میزد و زیاد حرف میزد

از آن گفتگو نتیجه است کسی را که در هیچ ... جوانی و برای خوش

این جا هم صحبت است مسجد شهدای احیا مردم جمع شده روضه خوانی

شب زنده داری گذشته فراق الوف الوف آنها با آسمان سر بسر

یک چشم بهم زدن خواب بچشم نخوردن با تعجیل از شب زنده داری

شرمگین هستم مختصر شب خواب ندارم نه روز آرام آب هوای زهرهم

که مستغنی الوصف است از رمضان هم که کاری کار زده که خاطر را به کرده هستم

رمضان قبل از ظهر در یکشنبه است از این در باسمت (نجف)

حرکت نمودیم و زود بمنزل رسیدیم قرار است که فردا شب از اینجا

حرکت کنیم از درسته است دیگر [illegible] چهار ساعت [illegible]

چهارشنبه است در [illegible] از نجف بطرف (خرابه) که [illegible]

[illegible] دارد حرکت کرده طلوع آفتاب وارد شدیم آب [illegible]

از چاه آب دید که عکس نشسته نام رنگ کافور از زیست دیده‌ایم

در ماکار رفت شده رنگ شد زیبائی سنگ‌های گوناگون

گرفت جاهای زیرین گذشت اینجا رحمت کرد انجشی که از دل سنگ

در انجمن [illegible] دیگر دم بدم رعد و برق رباط نخست [illegible]

[illegible] شده نبود که [illegible] گردی چو زن

بجز هزاران از [illegible] که کشتی کسی رنگ روشن

[illegible] کوه سیلی فرود آورد همی چهار صد

لاله ادل [illegible] خوش [illegible] آب

سرخ‌تر لنگ [illegible] از قطرات باران [illegible] بود

نصف شب چه شب سال که گویی روشن ال بود آن گفت ای

ای آسمان به این جهت ... از دست داد خلاصه شب قمر از پس ... قمر که

تا صبح سر از بر دم آن روز بر در ایشان کس بودم در ... عشر ...

ماند و از جوش آب حرکت کرده شب سپید و چهار رم وا درد واکلی شهریم

نگاری در روز آبادی بر آن خاست چون خسته بودم خوابیدم سر از آن که شدم

دیدم آفتاب بلند است ... اکرم ... که سحاب ... لکلی و آهن بود

از سمت ... که شیشه ... آتش ... در ...

آن خسته روز را در آن ... بسر بردم ... از قفس آهنین بردم

آفتاب هم چون ... به اگر ... سرم سقف ...

و اگر می خواستم نمی شد، از کلیم خود در ... خیلی بد گذشت

این روز در دالگی آن شب از جوش آب برای ... تحمل آن شب

این روز ... شبهای ... کس ... روز ... تفرج ...

افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی ... این روزی

دیر و زود بیع که روزگار آن ... این ...

آفتاب ... محشر ... دل آرام اول شب ... که ...

... دیدم ... گذار دل آ

... گفت دختر عمر ...

... عهد کرد ... افتراق ...

که عروس را با بچه و مال سر زمین اوردی لعین کرده دختر را با گاریه در آوردش

با کار در دم و لی همیلکه ام غربت) نهایت افسوس و دریغ از عمر دراز گذشت

نیم ساعت از شب گذشته و هنوز نرسیده از دالکی حرکت کرده در ساعت

از آفتاب رفته بیابان که چهار فرسخ مسافت دارد رسیدیم چون در کنار

بی قطری رسیده است شب بیست و نهم قافله کنگ شد روز پنجشنبه

در بهای توقف نمودیم طرف عصر از اول گردن رخصم رسیده بر

خوش احوالی را دیدم از حالش پرسیدم گفت (بنده ساکن

زیارتم حاجی رسیده علاء معلی است چهار سال در کربلای معلی مجاور بودم

بنزم زیارت نموده نفس از آن خاک پاک خارج شده در ...

مریض گشتم رحمت زیاد خوردم تا بحال مریض شده ام) می گفت صد و بیست

سال از عمر من گذشته چشم و گوشش خوب بسیار با شعور بود اما هیچ

دندان نداشت تعجب کردم که (در هندوستان شخص عابد و زاهد دیدم

که چهارصد سال سن داشت) قریب طلوع صبح از گناریخته

حرکت نموده نیم ساعت بعد از آفتاب وارد رباط شدیم بیست و هفتم گذشته

بطور ... وارد شدیم در رباط ... که ... رفع ... کرده

بردیم حکمی بردیم آب تمام چاههای آنجا تلخ است غیر از یک چاه

گفته که چندی قبل سه چهار زن و دختر وقت آب کشیدن

در آن چاه افتاده اند اگر کسی مریض شده در آن را دیواری نیم ذرعی گردیده سنگ

بالا بیاورد چنانچه چرخ آب کشتی شکست و دو ازده ساعت دم این است

که کمتر ز ازدیاد آن کار را برای کشتی دو ساعت از شب رفته شب بیست و یکم

رفته از آنجا حرکت کرده در ساعت دویم از آفتاب گذشته وارد کارزن شدیم

طرف عصر رفتم باغ بنظر رسید حاجی کارزنی که در زمین آباد است آشنا شده بودم

که رجب و عزت اینها پیش رفتم و چهار ساعت از شب گذشته

رفت کرده به منزل مراجعت نمودم نصف شب از کارزن حرکت

شد صبح چهارشنبه بیست و نهم شهر رمضان شب بیست و دوم که کارزن

چهار فرسخ است رسیده ماشاءالله از شهر تهران کلان تر دیدنی راه سخت

بیان کیدی و شهر کشمیر یهودی بغدادی را دیدم که از راه عربستان رفت به یاد

باز

نرفت که کفش خود را بغل گرفته بود که پاره نشود زیرا که عصمت نیست

غروب آفتاب استهلال کردم ماه دیده شد که کارزنیها گفتند که

در روز پنجشنبه غره شوال رسیده شد شش ساعت از شب اول شهر

شوال گذشته از شب ام بطرف دست ازرنه که شش فرسخ

مسافت دارد حرکت کردیم چهار ساعت از آفتاب رفته وارد ازرنه شدیم

حسن ارمنی زن جوان خود تمام کتب پرزن را با یاد وجی کرده در شب

سنگهایش بی آنچه جون مرد بعد از دوشنبه در تعطیل نشین که در ایران میمرد

چهار ساعت از شب دوم گذشته بسمت حال شال حرکت نموده

صبح منزل رسیدیم آنجا که لباس زمستانه نپوشیده بودم از سرما اذیت کرد

قبل از آفتاب کنار نهری که از جلو حال ما رفته آتش افروخته گرم

شدیم و یک پیاله شیر چای خوردیم روز را هم به راحت اطراف بسر بردیم

غروب آفتاب از آنجا حرکت کرده تجریش را نیم ساعت بطلوع

صبح مانده رسیدیم بدرباغ گلشن نسیمی خوش میوزید بلبل هم گاهی

سحر از چند دقیقه از آنجا گذشت نموده چه خطی زده روانه گردیدیم پس

از صبح روز سیم با کمال سلامتی وارد شدیم

(محمود امینی)



